

عشق‌های فراموش شده

روشنک و سپهر دارد

بر اساس داستان غامبانه‌ی سنگ صبور

راحیل ذبیحی

پیش‌تر از این

سالومه سرش را کج کرد و لک و رچید آن وقت آرام
و با عشوه گفت «نگو دوستم داری»
سپهرداد روی سکوی سگی مرم‌بین وسط اتاق
نشسته بود انداره‌ی تحت یک‌بفره بود، ولی آدم
را یاد تاسوت هم می‌انداحت حلوی پیراهش
چاک حورده بود سی‌وبه‌سورن بقره‌ای کلفت
و بلند توی سیه‌اش فرو رفته بود و سرق می‌رد
گفت «نه»

سالومه حرامان رفت کنار او روی سکو نشست
سپهرداد رویش را از او برگرداند سالومه آرام خودش
را کشید سمت او سپهرداد هم به همان انداره خودش
را کشید کنار سالومه ریریر حدید و گفت «رور

چهلّم هم کوتاه نمی آیی؟ تک و تنها توی قصر
می افتی، بعله می شی ها!»
سپهرداد برنگشت او را نگاه کند، ولی گفت «به
چهم!»

سالومه دوباره خودش را سُراند سمت او سپهرداد
هم بار خودش را کشید کنار سالومه دست کشید
به صورت او سپهرداد عصایی دستش را پس رد
- آحه چطور دلت می آد من رو دوست نداشته
باشی؟ چطور می تویی از این موهای بلند سیاهم، از
این کمر باریکم، از این لبهای سرخم
وقتی دید سپهرداد دستهایش را گذاشته روی
گوشهایش تا نشود، عصایی یقه‌ی او را چسبید و
تکانش داد فریاد کشید «می خواهی از من فرار کنی،
شاهزاده؟ خیال کردی نا کی طرفی؟ من سالومه‌ی

حادوگرم صد تا شاهزاده مثل تو رو دیوانه‌ی خودم
می کنم، مال خودم می کنم، حالا تو خیال کردی
می تویی نامن در بیفتی؟ می تویی از چنگم فرار کنی؟»
بدن سپهرداد مثل عروسکی بی حان نا تکان‌های
وحشیانه‌ی سالومه به لرزه افتاد نمی توانست
مقاومت کند حادوی سی‌وبه سوزن سیه‌اش را
گرفته بود سالومه یقه‌ی او را رها کرد و دوباره آرام
شد دستش را کشید به موها و گردن سپهرداد
سپهرداد دوباره رفت عقب حالا دیگر رسیده بود
به لبه‌ی سکو آهنگ صدای سالومه دوباره دحترانه
و لوید شده بود گفت «حُب، می گم شاید موی
مشکی دوست نداری؟ هان؟»
بعد بلند شد، چرخ‌ی رد و موهایش طلایی شد،
ریخت تا روی کمرش «حالا چی؟» سپهرداد